

* (ادبیات در خوزستان) *

شهرای دزفول

حضرت فاضل سدید آقای وحید مدتی این مثنوی تاخیر شد مهلتی بایست تا خون شیر شد اگر چه دنباله مقاله فوق بواسطه پیش آمد هائی که انتظاران را کمتر داشتیم مدتی مقطوع و چندین شماره از مجله شریفه خالی از نام ادبای خوزستان بود ولی خوشوقتیم که بالاخره میتوانم اسامی چند نفری را از شعرا و فضیلهای دزفول در نامه کرامی درج و در این موضوع ادای وظیفه نمایم بدیهی است حضرت تعالی با آن شوق سرشار و انرژی مخصوص که در احیاء نام بزرگان از خود بروز داده اید از در جان خود داری نخواهید فرمود

دران ایام که شیرازه ادبیات در ایران پاشیده و ادبا هر يك بکنجی خزیده بودند و اگر شاعری نامی داشت از اثر مدیحه سرائی برای حکام مقتدر بود یا بواسطه بستگی به متفدین با سکه بهترین شاهکار شاعر جنایت ادبی بود بطوریکه ادبای اروپائی میگفتند «روح ادبی در ایران مدتی رو بانحطاط رفته و اکنون از آن دیار رخت بسته است» خوشبختانه در دزفول انجمنی تشکیل میشد که جمعی از رجال ارکان آن بودند و اینک حالات یکان يك را بنظر قارئین محترم میرسانم تجای دزفوی نامش شیخ عبدالحسین میر حجة الاسلام شیخ محمد طاهر تولدش

در سنه ۱۲۷۴ اتفاق افتاد علوم شرعیه را خدمت والدش تحصیل کرده و در ابتدای جوانی مدتی بر ریاضت تکمیل نفس و تصفیه باطن اشتغال داشت شعر خاصه مرثیه و غزرا خیلی زیبا گفته در ابتداء بهار و اخیراً تجلی تخلص میکرد ادبائی که بدزفول آمده غالباً با وی رفاقت داشته اند چنانچه مرحوم میرزا یحیی سرخوش در منزل ایشان مدتها اقامت داشته نظر باینکه از خلف الصدق ایشان جناب

امیرزا جلال شرح حال ان مرحوم را خواسته ام عیناً جواب مشارالیه را در اینجا می‌نکارم

حجة الاسلام آقا شیخ عبدالحسین دزفولی مولداً و مسکناً و مدفوناً پسر مرحوم حجة الاسلام آقا شیخ محمد طاهر درسنه ۱۲۷۴ متولد شده و در شب جمعه ۲۸ رمضان سنه ۱۳۳۹ وفات یافته در عصر خود از علمای طراز اول خوزستان و دارای علم ققه اصول و ادبیات بوده از سن بیست و پنج سالگی تا سال وفات با کمال جدیت اشتغال بفن خطابه و وعظ داشته دارای لسانی فصیح و بیانی شیرین بوده لذا در فن مزبور بسیار ماهر و مشهور شده و سایر معلوماتش در جنب ان تحت الشعاع واقع شده چون رسم ایشان این بود که قبل از رفتن بر منبر مطالبی را که در نظر داشته نوشته است او را قی از مواعظ از او در دست است قریب هفتاد هزار بیت کتابت مملو از تحقیقات و نکات شیرین در فن شعر مهارتی بکمال داشته اشعار عربی و فارسی از قصائد مدایح و غزل بسیار گفته خصوصاً در مرثیاتی اشعاری گفته که مضامین آنها بسیار عالی و در مذاق برخی عالین از مرثیاتی میرزا عمان میباشد دورساله تالیف کرده یکی ازاحه المشكوك والاهام عن مشروطية دولة الاسلام که درسنه ۱۳۲۸ از تالیف ان فارغ شده و یکی موسوم به در الثمین فی شرح خطبة المتقین این رساله بطرزی جدید و شیرین تالیف شده هر ققره از خطبه را بلیکی دو شعر فارسی شرح کرده و بعد شرح و تحقیق انرا نثراً نوشته در سنه ۱۳۰۸ از راه لرستان و خرم آباد سفری بطهران رفته و ناصر الدین شاه عصای مرصع باو اعطا کرده در سنه ۱۳۲۸ نیز از زاد بختیاری باصفهان رفته و بواسطه قرابتی که با مرحوم حاج اقا نور الله داشته متجاوز از یکسال در انجا توقف و در مسجد شاه بمنبر رفته

دسائرت نامه از این سفر در دو جلد نوشته بالاخره بدزفول مراجعت و پس از ده سال مرحوم شد

اتمی

آنچه اینجانب از آن مرحوم دیده ام یکی هوش وی بود که در اقران کمتر نظیر داشت و دیگر در برخی مواقع که با ایشان مشورت میکردم بهترین راهرا نشان میداد و ملکات فاضله ایشان هم در امثال خویش بیمانند بشمار میرفت رساله درالتمین را مدتی بمن مرحمت فرمود که برخی مطالب منبری از او حفظ کنم و برای تصفیة اخلاق مردم خاصه عوام خیلی خوب بنظر آمد

چشم بند عجبی چشم تو در کارم کرد	باد بیماری او بیش که بیمارم کرد
خال برگوشه لب طرده مشکین بردوش	بهمین دانه در این دام گرفتارم کرد
شعله آتش می خرقه تقوی را سوخت	سر خمیخانه سلامت که سبگبارم کرد
سر بازار جنون خفتم و از خود رفتم	سنگ طفلان ب سرم امد و بیدارم کرد
مشک بو باد صبا کز سر زلفت امد	اگر انجا خبری بود خبر دارم کرد
مژده ها میرسد ایدل ز شهادت کان شوخ	هدف ناوک مژگان کماندارم کرد
دوشب وصال ز بس کش مکش و راز و نیاز	صورتی رفت که چون صورت دیوارم کرد
چون هلال شب عیدم همه کس داده نشان	عشق انگشت کش کوچه و بازارم کرد
دختر نادره رز که خراباتی باد	استان بوس در خانه خمارم کرد
طعن ناصح ستم دشمن و دشنام رقیب	من زاغیار ننالر همه را یارم کرد
زهد پوسیدو تقوای کهن سال قدیم	طفلیکی تازد بکار از همه بیزارم کرد
خنده گلی ب فغان کردن بلبلان رمز بست	که مزادید گرفتار که آزارم کرد

نیز از اوست

بطرف سبز چمن پرتو آفتاب زد است	چمن بعشوه شکر خنده در جواب زداست
تا کرشمه تو دین و دل زد دستم برد	چومفلسان که در خانه خرب زده است

بنوبهار رخت جوش کرده فاش عرق
 پس از خرابی خود یافتی که غمزه تو
 شنیدم از غم دایخون که نرکس مست
 هزار خون شهید از کف تو گل کرده است
 ز حلقه حلقه زلف تو چهره تابان است
 عرق بهار تو بر آتش گل اب زده است
 لایه ها بمن گول دیرباب زده است
 به تیر غمزه درگ نشاء در شراب زده است
 دمیکه حسن تو سر پنجه در خضاب زده است
 چنانکه در دل شب گوئی افتاب زده است
 نیز از اوست

شانه در زلف پراز چین و پراز خم زده است
 طره بردوش و بران عارض گندم گون خال
 دل بخون خفته و مشکان همه جاسید طلب
 گریپاداش ریا زاهد سالوس فروش
 بر زوال است خیال خط و خاش از دل
 دانش و دین و دلم برد بیک تیر نگاه
 این چکار است که عالم همه بر هم زده است
 دامگاهی است کز اول ره آدم زده است
 بنشان میرود این آبرو مسام زده است
 در میخانه دو صدسال زندکم زده است
 دانشین سکه قلبی است که محکم زده است
 این کمان مهره نشانها همه با هم زده است
 نیز از اوست

چوز رخساز خوی الوده تقاب اندازد
 دور ماه رخ او دائره زد هاله خط
 دشت عشق است و بهر مرحله یک کوه بلا
 لب میگون و شکر خنده شور انگیزش
 از هلالین دو ابرو چکدش کوکب خوی
 بیدانرا همه در آتش و اب اندازد
 حسن را خواست چومازیر رکاب اندازد
 چرخ در راه دل خانه خراب اندازد
 نشاء را از نظر پاک شراب اندازد
 بمن از هر دو کمان تیر شهاب اندازد

این رباعی نیز از تراوشات فکر بکران مرحوم است

خلاق جهان تو را ز صنع آرائی
 تا آنکه یکی ز عیب مردم بندی
 داده است دو چشم از ان پی بینائی
 وان چشم دگر بعیب خود بگشائی

نیز از او است

بد دیدن خالق بد برای تو بود کوه آنچه بگویدان صدای تو بود
 باهر که که رو بروشوی نیکش بین کان اینه بدن نمای تو بود

نیز از او است

صد نوش نهان به نیش میباید دید بیگانه بچشم خویش میباید دید
 تا چند تو عیب خود ز مردم بلینی عیب همه را ز خویش میباید دید

بالجمله این ستاره درخشان آسمان ادب مانند سایر فضایی خوزستان در
 نقاب خاک بخواب رفت و کسی بجز یکی دو نفر از خوان کمالاتش برخوردار
 نشد ولی خوشوقتیم که از ایشان پسرانی مانند آ میرزا محمد علی و آ میرزا جلال
 بجای مانده که هر یک در فضیلت رونق یک خاندان بلکه زینت خوزستانند
 تهران ظهور الاسلام زاده (سوگل) دزفولی

بقیه از شماره قبل

قضا و قدر

ز ببری زلف بختت گرشکن یافت درین پیری غلامی همچو من یافت
 بگل افشاند از لطف تو دامن من و خاشاک باد آورده من
 بر آوردی ز ابر چون در پاک کنون خواهم مرا برگیری از خاک
 ز همراهی سرم را بر فرازی قدم تا خانه ما رنجه سازی
 مرا از بسکه شوق دوستان است امید وصل بر خاطر گران است
 بدوش طاقت مخمور بیتاب سبوی باده باشد کوه سرخاب
 در انصاعت که افتادم بدریا غلام من خبر برده است انجا
 بریشان مادرم چون طره بید چو مرغ بیضه ضایع کرده نو مید